

فصلنامه علمی-پژوهشی آیین حکمت

سال یازدهم، بهار ۱۳۹۸، شماره مسلسل ۳۹

تحلیل و بررسی تفاسیر رایج و جدید از فلسفه دین کانت

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۱/۳۰

تاریخ تأیید: ۱۳۹۶/۴/۲۵

مصطفی صالحی اردکانی *

احمدرضا مفتاح **

پاسخ به این پرسش که آیا دین، نقشی سازنده و مهم در نظام فلسفی کانت ایفا می‌کند یا تنها مسئله‌ای فرعی است، از دیرباز مورد اهتمام کانت پژوهان بوده است. آنها گرچه رویکرد یکسانی در تفسیر مدعیات الاهیاتی و دینی کانت نداشته‌اند، اما عموماً با تمرکز بر محتوای نقد عقل محض و نتیجه طبیعی آن که همانا نفی امکان معرفت نظری به خداست، اثر او بر این حوزه را منفی برآورد کرده‌اند. با این وجود، از حدود سه دهه گذشته، در کشورهای انگلیسی زبان، موج تفسیری جدیدی ظهور کرده است که سعی در به چالش کشیدن این نگاه رایج دارد. طرفداران این موج جدید، برخلاف مفسران سنتی، دیدگاه یا حتی روش واحدی در مطالعه آثار کانت ندارند، اما همگی بر این واقعیت متفق‌اند که بررسی نظام‌مند و همه جانبه آثار کانت، اعم از فلسفی و غیر فلسفی برای به دست آوردن دیدگاه واقعی او درباره دین و الاهیات ضرورت دارد. آنان همچنین تأکید ویژه‌ای بر بازخوانی کتاب دین در حدود عقل محض داشته‌اند.

* دکتری دین پژوهشی دانشگاه ادیان و مذاهب.

** دانشیار دانشگاه ادیان و مذاهب.

نتیجه مشترک تلاش‌های تفسیری آنان این مدعاست که رویکرد کانت به دین و الهیات ایجابی و اصلاحی بوده است. ما در این نوشتار، ضمن معرفی نحله‌های اصلی تفاسیر سنتی، به معرفی اجمالی موج جدید تفسیری از طریق تبیین رویکرد و بررسی بعضی آثار شاخص آنان خواهیم پرداخت.

واژگان کلیدی: کانت، فلسفه دین کانت، تفاسیر سنتی، تفاسیر جدید،

پامکوئیست.

مقدمه

اثر گسترده و عمیق کانت در طول دو قرن گذشته بر بیشتر حوزه‌های اندیشه بشری از جمله الهیات و دین، بر کسی پوشیده نیست، اما چگونگی این اثرگذاری تا حد زیادی به نوع فهم و تفسیری بستگی دارد که از اندیشه او صورت گرفته است. کانت را عموماً با انقلابی که در معرفت‌شناسی پدید آورده است می‌شناسند و به همین دلیل، *نقد عقل محض*، که به توجیه فلسفی این دیدگاه جدید و انقلابی معرفت‌شناسانه می‌پردازد، به مراتب بیش از سایر آثار کانت مورد توجه قرار گرفته است، تا جایی که مفسران کانت را از بررسی مجددانه سایر آثار او به‌عنوان یک کل منسجم غافل کرده است. از نظر برخی کانت‌پژوهان معاصر، مانند استیون پامکوئیست، این واقعیت، اشتباهی روش‌شناختی است که ویژگی مشترک تفاسیر رایج از فلسفه دین کانت است. اینکه تفاسیر رایج یا آثار الهیاتی و دینی کانت، جدی گرفته نمی‌شوند یا بین آثار فلسفی و دینی او تعارض دیده می‌شود و چون اعتقاد بر این است که آثار فلسفی، اتقان منطقی بیشتری دارند و با توجه به اینکه در *نقد عقل محض*، امکان معرفت نظری به خدا نفی شده است، کانت را ویران‌گر الهیات می‌دانند یا در بهترین صورت، دینی که برآمده از نظام

اندیشه اوست، به اخلاق فروکاسته‌اند. متألهان بسیاری نیز کوشیده‌اند ضمن قبول تفاسیر رایج از فلسفه دین کانت، الهیات را به روش‌های دیگری احیاء کنند. در نتیجه، از الهیات لیبرال تا الهیات ناواقع‌گرا، همه به نحوی خود را از فرزندان معنوی کانت می‌شمرند.

در مقابل این دیدگاه‌های رایج از فلسفه دین کانت، موج جدیدی از تفاسیر مثبت‌نگر نیز وجود دارد که کانت‌پژوهانی چون، پامکوئیست و فایرستون آن را رهبری می‌کنند. این نویسندگان، در آثار متعددی که تا کنون به‌صورت تألیف کتاب، مقاله، مناظره و جمع‌آوری مقالات منتشر کرده‌اند، دیدگاه تفسیری رایج از فلسفه دین کانت را به چالش کشیده‌اند. آنها اعتقاد دارند اهمیت آثار دیگر کانت چه آن دسته که قبل از نقد عقل محض نوشته شده است و چه آنها که در ایام بیماری و کهن‌سالی تألیف شده‌اند، به‌هیچ‌وجه کمتر از *نقد عقل محض* یا *نقد عقل عملی* نیست. آثار کانت، به‌مثابه گام‌هایی هستند که طرح یکپارچه او را یکی بعد از دیگری تکمیل می‌کنند. چگونه می‌توان آثار دینی کانت را بی‌اهمیت دانست، درحالی‌که به شهادت آثارش، دین و الهیات یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های فکری طول عمر او بوده‌اند؟! مفسران موج جدید، نشان می‌دهند برداشت‌های رایج، تنها تفاسیر موجود از فلسفه دین کانت نیستند. تفاسیر دیگری نیز وجود داشته‌اند که رویکرد کانت را به دین و الاهیات مثبت برآورد کرده‌اند، اما به دلیل تشتت و عدم انسجام در طرح مسائل متعدد، نتوانسته‌اند به‌صورت دیدگاه رایج درآیند.

تفاسیر رایج از فلسفه دین کانت (تفاسیر منفی‌نگر)

چنانکه اشاره شد، حداقل دو برداشت تفسیری کاملاً متفاوت، نسبت به فلسفه

دین کانت وجود دارد. یکی از این دو قرائت که گرایش رایج و شناخته شده است، با تکیه بر نقد عقل محض، اثر فلسفه کانت را بر الاهیات از اساس، سلبی برآورد می‌کند. طرفداران این رویکرد، معتقدند تلاش کانت برای جبران اثر مخرب *نقد عقل محض* بر الاهیات، نه تنها مشکل را حل نکرد، بلکه کار را برای الاهیات و ایمان مسیحی سخت‌تر هم کرد. این دسته از تفاسیر، هر تلاش قابل تصویری را که بخواهد ادعایی مستند و معقول درباره خدا و رابطه او با جهان ارائه دهد، بی‌اهمیت و نامعتبر می‌دانند یا در بهترین حالت، مدعیاتی از این دست را در قالب دئیزم و ناواقع‌گرایی تفسیر می‌کنند. بر اساس این دسته از تفاسیر رایج، *نقد عقل محض*، هرگونه راه معرفت به خداوند را مسدود می‌کند. بنابراین نه تنها اساس الاهیات طبیعی را ویران می‌کند، بلکه امکان شکل گرفتن هر نوع الاهیات ایجابی را نیز منتفی کرده است.

این مفسران، راهی برای رهایی از محدودیت‌های معرفتی انسان که *نقد عقل محض* ترسیم می‌کند، نمی‌بینند. بنابراین تحقیقات بعدی کانت در مورد مسائل الاهیاتی را جدی نمی‌گیرند. از نظر آنان، تلاش کانت برای تحقق بخشیدن به الاهیاتی مبتنی بر فلسفه اخلاق، راه به جایی نمی‌برد. کمترین مشکل این طرح آن است که عموم مؤمنان، به اینکه خدایشان صرفاً ایده یا اصل موضوعه‌ای اخلاقی باشد، رضایت نمی‌دهند. درست است که کانت، به‌خصوص در سال‌های پایانی عمر خود، در آثاری که درباره دین نوشت، کوشید تا پایه‌هایی اخلاقی برای دین، ایجاد کند، اما این آثار به هیچ‌وجه قانع‌کننده نبودند. آنها یا به نحو ناامیدکننده‌ای پیچیده‌اند و یا در بهترین وجه، الاهیات و دین را به فلسفه اخلاق فرومی‌کاهند و در نتیجه، نظریه دینی مستقلی تلقی نمی‌شوند (Firestone, 2009:1).

مهم‌ترین تفاسیر سنتی از فلسفه دین کانت

مفسران کانت، فارغ از اینکه او در زندگی شخصی خود چگونه می‌زیست یا چه دیدگاهی نسبت به مسیحیت و گرایش‌های درون آن داشت، با تکیه صرف بر مبانی متافیزیکی و اخلاقی او، دیدگاه‌های متفاوتی درباره نوع الاهیتی که منطقیاً باید از مبادی اندیشه‌اش ناشی شود مطرح کرده‌اند. درحالی‌که بعضی از این تفاسیر با هرگونه الاهیات ممکن تعارض دارند و برخی نیز انسجام بیشتری با الاهیات داشته‌اند.

تفاسیر الحادی - شکاکانه

دیدگاه «نومن - فنومن» که در *نقد عقل محض* مطرح شده است، نظریه‌ای معرفت‌شناختی است که می‌تواند نتیجه وجودشناختی نیز داشته باشد. مبتنی بر این دیدگاه، میان تجربه انسان و واقعیت خارجی، چنان فاصله‌ای فرض می‌شود که هرگونه معرفت به خدا و یا تجربه ذات الهی مورد تردید قرار می‌گیرد. هنری آلیسون، این تفسیر را برداشت دو جهانی از فلسفه دین کانت نامیده است (Allison, 1983:3-4). بر اساس این دیدگاه، کانت میان آنچه می‌توان تجربه کرد و آنچه در واقعیت وجود دارد، مرزی چنان گسترده و عمیق، تصویر می‌کند که حتی خداوند هم نمی‌تواند از آن عبور کند. به این معنا که اگر خود خدا هم بخواهد از این مرز عبور کند و خویش را به نحوی بر ما متجلی سازد، باز هم منطقیاً نمی‌توانیم معتقد شویم که او خداست. از سوی دیگر، وقتی شواهد فراوانی بر وجود شر و تباهی در جهان وجود دارد و مبتنی بر دیدگاه کانت در نقد اول، امکان اقامه هرگونه برهان متقنی بر وجود خدا که بتواند در برابر این شواهد، موازنه برقرار کند منتفی است، وقتی هیچ دلیل معرفت‌شناسانه یا وجودشناختی

معتبری برای اعتقاد به وجود خدا و رابطه او با جهان در دسترس نیست، طبیعی است که تنها انتخاب منطقی، الحاد و انکار وجود خداوند باشد که خود به مثابه نفی امکان تحقق هرگونه الاهیات است. به اعتقاد فایرستون، می‌توان از تفاسیر الحادی فلسفه دین کانت به‌عنوان دیدگاه‌هایی که راه را بر پوزیتویسم منطقی قرن بیستم باز کرده‌اند یاد کرد. از منظر این دسته از تفاسیر سنتی، تنها گزاره‌هایی که توسط حواس تأیید شوند می‌توانند برای انسان مفید باشند. این دیدگاه پوزیتویستی استراوسن نیز از آن حمایت می‌کند، به‌وضوح نتایجی سلبی، اگر نگوییم ویرانگر، برای الاهیات و دین در پی خواهد داشت (Firestone, 2009: 3). جان هیر، در مقاله‌اش با عنوان *تنزل عقلانی الحاد از دیدگاه کانت*، که در مجموعه *فلسفه دین جدید کانت*، منتشر شد، با استناد به آثار کانت، به‌خوبی نشان داده است که نمی‌توان او را طرفدار الحاد معرفی کرد. بنابر تفسیر جان هیر، کانت، الحاد را موضعی متزلزل می‌داند که به اخلاق فردی و اجتماعی آسیب می‌رساند (Palmquist and Firestone, 2006:61-67).

ممکن است این اعتراض موجه به نظر آید که الحاد، حتی اگر واقعاً مورد اعتقاد کانت نباشد، اما موضعی است که او منطقاً با توجه به مبانی معرفت‌شناختی‌اش، گریزی از آن ندارد. در پاسخ می‌توان به رویکرد مهم دیگری که باید آن را نیز از جمله تفاسیر رایج فلسفه دین کانت دانست، احتجاج کرد. بنابراین دیدگاه که اندیشمندان متعددی از آن حمایت کرده‌اند، گرچه امکان معرفت به خدا در نقد اول، به‌صراحت نفی می‌شود، اما خدا همچنان در تجزیه و تحلیل‌های استعلایی عقل به‌عنوان ایده‌ای که ارزش اخلاقی دارد مطرح است. با این حال چنانکه استراوسن نیز تذکر داده است، این مقدار، برای رسیدن به سطح معرفت (به خدا) کافی نیست (Strawson, 1966:240-241).

متیو آلن ری، نیز در بررسی‌های خود به نتایجی رسید که می‌توان آنها را نمونه‌ای از این دست تفاسیر جدید دانست. آلن ری معتقد است، مبانی معرفت‌شناختی کانت که به شکاکیت منتهی می‌شود، سازگار و مناسب است، اما براهین اخلاقی او چندان موفق نیستند. نتیجه منطقی فلسفه کانت، خداباوری اخلاقی نیست، بلکه از دیدگاه ری، نوعی نیهیلیسم کونیکسبرگی است (alun ray, 2003: 26).

بنابر دیدگاه افرادی مانند ری و استراوسن، الاهیاتی که از فلسفه کانت ناشی شود، انسان را به چیزی بیش از حدس و گمان به اینکه آنچه را در جهان تجربه می‌کنیم ممکن است آثار و نشانه‌های ذاتی الوهی باشند، نمی‌رساند. شوق رسیدن به غایت نهایی ادیان، همیشه با عیب و نقص‌های جهان در تعارض بوده است و بسیاری از این انگیزه‌ها در نتیجه تصادم با شرور به سردی گراییده‌اند. وقتی براهین و ادله معتبری به نفع معتقدات دینی وجود ندارد و گریزی از عرضه معتقدات بر عقل نیست، بهترین توصیف از ایمان عقلانی، همان لادریگری (شکاکیت) الاهیاتی است. آنها با این استدلال به این دیدگاه متمایل شده‌اند که نظریه کانت درباره غیر قابل معرفت بودن خدا، بیشتر با شکاکیت الاهیاتی قابل تطبیق است تا با الحاد. گرچه آلن ری برداشت الحادی از متافیزیک کانت را نتیجه طبیعی فلسفه انتقادی او می‌داند (alun ray, 2003: 110).

(Strawson, 1966: 226).

چنانکه آلیسون به درستی اشاره می‌کند، برداشت و تفسیر استراوسن از اثر نقد عقل محض، منشأ الهام کانت پژوهان زیادی بوده است (Allison, 1983: 3). در این راستا، پیتر بایرن نیز خط فکری استراوسن را دنبال کرد و چنین تفسیری را برای بررسی چیستی زبان دین از دیدگاه کانت و تفسیر نوشته‌های دینی‌اش، به‌کار

گرفت. بایرن اعتقاد دارد زبان دینی کانت، بنابر فهم بسیاری از فلاسفه معاصر، از واقعیت‌گرایی منحرف می‌شود، زیرا زبان دینی او بر رابطه علیت و حکایت از خارج استوار نیست (Peter Byrne, 1998:60). بنابراین اهمیت نوشته‌های دینی کانت، در بعد الاهیاتی آنها نیست. او با اشاره به بخش سوم از کتاب دین در حدود عقل محض می‌نویسد: «تنها با تعاون و همکاری است که بشر به مقابله با شر و تحقق و تثبیت خیر توانا می‌شود. به عبارت دیگر راه‌حل کانت برای رویارویی با شرور و پلشتی، ایجاد اجتماعات اخلاق‌مدار است (نهادهای جمعی اخلاق). اهمیت واقعی الاهیاتی آثار کانت در ایمان دینی عقلانی نیست (که طبق آن ایمان به شخص خدا و فعل او عقلانی باشد)، بلکه ایمان به اجتماع اخلاقی انسانی جهت تحقق عدالت (خیر اعلا) در میان ساختارهای سیاسی اجتماعی معاصر و یا آینده است. به همین دلیل بایرن معتقد است فلسفه دین کانت بر کلیسا به عنوان ابزاری (هرچند فرعی) جهت تحقق چنین اجتماعی تأکید کرده است» (Peter Byrne, 1998:152).

یرمیا هو یول^۱ نیز، فلسفه دین کانت را در ذیل همان خط تفسیری استراوسن تفسیر کرده است، اما به نتایجی دست می‌یابد که از نظر الاهیاتی از دیدگاه‌های بایرن، مناقشه برانگیزتر است. از دیدگاه او، فلسفه دین کانت، حمله‌ای بی‌محابا به همه ادیان موجود و تلاشی برای بی‌اعتبار کردن آنها از منظر تاریخی است (Yovel, 1980:202). این دیدگاه، فلسفه کانت را به عنوان دشمن دین و الاهیات به نحو عام و مسیحیت به نحو خاص معرفی می‌کند.

گوردن مایکلسون^۲ را به درستی یکی از مهم‌ترین کانت‌پژوهانی دانسته‌اند که به

1. Yirmiyahu Yovel.
2. Gordon Michelson.

تفاسیر سنتی پایبند بود و خوانش *استراوسن* از کانت را مبنای بررسی موضوعات دینی متعددی قرار داد (Firestone and Jacobs, 2008: 3-4).

او ذهنیت‌گرایی ویرانگر موجود در تفاسیر ری و بایرن را میراث اصیل کانت می‌داند. به نظر او تلاش‌های کانت برای بهبود بخشیدن و اصلاح خرابی‌های الاهیاتی *نقد عقل محض*، بیشتر به ضرر الاهیات سنتی تمام شده است تا به نفع آن. مایکلسون که از سوی مفسران موج جدید فلسفه دین کانت، یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های معاصر تفاسیر سنتی قلمداد می‌شود، سه عامل اساسی را در اثر منفی کانت بر تفکر غربی به شکل عام و الاهیات به شکل خاص برشمرده است: ۱- اصالت دادن به عقلانیت مستقل انسان و تابع قرار دادن جنبه‌های الوهی؛ ۲- تحمیل محدودیت‌های ناشی از فلسفه استعلایی، بر الاهیات؛ ۳- بی‌نتیجه بودن تلاش‌های بعدی کانت برای برطرف کردن نسبی این محدودیت‌ها (Gordon E Michelson, 1999:137).

مایکلسون بنا بر برداشت *فایرستون*، معتقد است کانت از لادریگری نظری به نوعی افراطی از خداباوری کاملاً ایده‌آلیستی و مستقل از عین و خارج، تغییر مسیر داده است. مسیحیت در این دیدگاه، به جای اینکه خود، هدف باشد، به ابزاری برای رسیدن به آرمان سکولاریزم تبدیل می‌شود. نتیجه دیدگاه مایکلسون، چیزی شبیه برداشت یول است: کانت سر از تن دین جدا کرد. حرکت‌های مذبحخانه جسم دین که هنوز هم تا حدی ادامه دارد، موجب می‌شود عده‌ای به غلط گمان کنند که او همچنان زنده است (Firestone, 2009:5).

تفاسیر ناواقع‌گرایانه

جنبش‌های الاهیاتی لادریگرا یا الحادی را پس از کانت نمی‌توان انکار کرد، اما

نباید آنها را تنها میراث الاهیاتی کانت دانست. این دیدگاه‌ها که مبتنی بر مبانی کانت، معرفت به خدا و امکان تجربه او را مشکل می‌دانند و در عین حال برای ایده خدا (صرف نظر از وجود یا عدم وجود او) ارزش عملی ویژه‌ای قائل نیستند، زمینه‌ساز بروز تفاسیر و حتی نوع متفاوتی از الاهیات شده‌اند که به الاهیات ناواقع‌گرا معروف است. الهی‌دانانی که در این گروه قرار می‌گیرند نقش ایده خدا را برای درک جهان و فهم جایگاه انسان در آن، بسیار مهم و حتی بی‌بدیل برآورد می‌کنند. از نظر آنان، اهمیت الاهیات، در این نیست که نشان دهد خدا واقعاً وجود دارد، بلکه به این دلیل است که اعتقاد به ایده خدا به تلاش اخلاقی انسان، حتی اگر عملاً خدایی وجود نداشته باشد، معنا می‌دهد. ما نمی‌دانیم واقعیت چگونه است، اما فطرتاً خواستاریم که همه چیز برایمان معنادار باشد. در نتیجه، کاملاً موجه است که ایده خدا را بسازیم و به آن ایمان بیاوریم. مفاهیم برساخته‌ای از این دست، عوالم معناداری از موجودات الوهی را به تصویر می‌کشند، اما اشاره‌ای به وجود حقیقی آنها نمی‌کنند. متافیزیک استعلایی تا جایی مهم است که ایده‌های مربوط به آن بتوانند به رفاه و شکوفایی انسان کمک کنند. طبق این دیدگاه، ایده خدا یک ایده پراگماتیستی است. تحقق الاهیاتی بیش از الاهیات ناواقع‌گرا، آرزویی دست نیافتنی است. نمونه روشنی از تفاسیر ناواقع‌گرا را می‌توان در آثار کیث وارد^۱ و دان کیوپیت^۲ مشاهده کرد.

کیث وارد بر خلاف دان کیوپیت، ناواقع‌گرا نیست، اما در مورد کانت، با استناد به سخنرانی‌هایش درباره اخلاق، مدعی شد که گرچه اخلاق، بر اعتقادات متافیزیکی و الاهیاتی مبتنی نیست، اما اعتقاد به خدا را نیاز دارد و بدون آن

1. Keith Ward.

2. Don Cupitt.

نمی‌تواند وجود داشته باشد. سیری که وارد در اندیشه اخلاقی کانت تصویر کرد، از لادریگرایی آغاز می‌شود، اما به جای الحاد، به تدریج و مبتنی بر استقلال ذاتی انسان در فلسفه استعلایی کانت، به سوی اخلاق ناواقع‌گرا کشیده می‌شود. کیت وارد، تناقضی میان چارچوب اخلاقی کانت با واقع‌گرایی دینی که به نحو ضمنی در آثارش وجود دارد ملاحظه می‌کند که به راحتی قابل حل نیست. مبانی عقلانی الاهیات کانت، که تنها در همان اخلاق فلسفی او متجلی است، فقط می‌تواند از ایده خدا حمایت کنند و نه وجود او (Keith Ward, 1972:154).

با این وجود، به نظر می‌رسد وارد در آثار بعدی خود از این دیدگاه عدول کرده باشد. برای نمونه در کتابش با عنوان *خدا و فلاسفه*، که با ادبیاتی کاملاً شبیه به نوشته‌های مفسران موج جدید تألیف شده است، در پی اثبات این مدعاست که کانت به هیچ‌وجه تمام راه‌های اثبات وجود خدا را نبسته است (Keith Ward, 2009:76-88).

دیدگاه دان کیوبیت، بسیار به تفسیر نخست کیت وارد از فلسفه دین کانت نزدیک است (گرچه این دو به‌عنوان الهی‌دانانی که در طرف نقیض هم قلم می‌زنند شناخته می‌شوند!). دان کیوبیت معتقد است: «انقلاب کوپرنیکی کانت، فاتحه پندار عینی را خوانده است. خدای عینی واقع‌گرایان با تصور افلاطونیِ نظمی عینی، جاودانی و فهم‌پذیر پیوند ناگسستنی دارد. وقتی این نظم دستاورد بشر انگاشته شد، وقتی برای مثال معلوم شد که نظریه‌های علمی اختراعند نه اکتشاف، آنگاه خدای واقع‌گرایان نیز نوعی طرح‌افکنی اساطیریِ ذهن بشر خوانده می‌شود. فویرباخ، مارکس و دیگران توانستند خدای عینی دینداران را بازتاب بزرگ‌شده تصویر خود دینداران بنامند. از دید آنان اعتقاد دینی ضرورتاً بینشی

است پیش - انتقادی، چون اصرار دارد که قدرت قانون‌گذاری و نظم بخشی کیهان را به حساب خدا بگذارد حال آنکه کانت ثابت کرد که اینها در حقیقت از آن خود ماست» (دان کیوبیت، ۱۳۸۹: ۲۹۴).

رویکرد تفسیری دان کیوبیت حتی به دیدگاهی افراطی‌تر از الاهیات ناواقع‌گرا می‌انجامد. کیوبیت در مقاله‌اش، کانت و الاهیات سلبی، موضوعاتی مانند خدا و اعتقاد دینی را با دیدگاه خداباوران سنت‌های مختلف دینی شامل افلاطونیان، مسیحیان، یهودیان، مسلمانان و به نحو خاص، سنت ارتودوکس یونانی مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد با اینکه شباهت ساختاری زیادی میان دیدگاه کانت و سنت الاهیات سلبی وجود دارد، اما تصور رایج در الاهیات سلبی از خدا و ماهیت او و امکان دسترسی معرفتی ما به جنبه‌های مختلف الوهی بسیار متفاوت است. در الاهیات سلبی اصل وجود خدا یقینی است، آنچه قابل معرفت نیست ماهیت و ذات اوست. اما کانت، در حالی وجود خدا را محل شک و تردید می‌داند که ماهیت او را به مثابه ایده‌ای از ایده‌های ذهن، واضح و روشن می‌پندارد. آنچه کانت ادعا می‌کند با مدعیات الاهیات سلبی سنتی کاملاً متفاوت است. زبان الاهیات سلبی برای جذب کردن طراحی شده است و زبان کانت برای دفع کردن. نتیجه این سیر استدلال، از دیدگاه دان کیوبیت، بی‌شک دیدگاهی نه تنها ناواقع‌گرا، بلکه ضد واقع‌گرایی است. خلاصه اینکه به نظر او، کانت می‌خواهد از آرزوهای محال و بی‌فایده دست برداریم و به انجام وظیفه راضی باشیم و دنبال خدای واقعی نگردیم، زیرا این اصرار، نتیجه‌ای جز افتادن در ورطه تجسیم و اوهام ندارد (Hebblethwaite and Sutherland, eds., 1982: 55-67).

۲-۳ تفسیر دئیسمی

مفسرانی که دیدگاهی دئیسمی به کانت نسبت داده‌اند، پذیرفته‌اند که فلسفه

کانت بر واقع‌گرایی الاهیاتی صحنه می‌گذارد. کانت مکرر از خدا سخن می‌گوید و به‌نظر می‌رسد به او اعتقاد دارد. او مفهوم خدا را به نحوی مثبت برای تأیید بسیاری از استدلال‌هایش مورد استفاده قرار داده است. هیچ موضع صریحی در آثار کانت نیست که بتواند با این مدعا مقابله کند. به‌جای اینکه اندیشه کانت در این امور را لادریگرایانه تلقی کنیم که منتهی به خطر الحاد شود (که به‌وضوح با اظهارات و مواضع کانت ناهمخوان است) و یا آن را ناواقع‌گرایانه بفهمیم، مفسران این گروه معتقدند موضع کانت در مسیری حرکت می‌کند که به‌نوعی دئیسم منتهی می‌شود.

الن وود در مقاله معروفش با نام دئیسم کانت، که در مجموعه رسی و رین منتشر شده است، توضیح می‌دهد تعریف واحدی از دئیسم ارائه نشده است و بنابر بعضی تعریف‌ها حتی باید کانت را ته‌ئیست تلقی کرد. با این حال، تعریف نسبتاً کاملی درآیدن از دئیسم را منطبق با دیدگاه کانت درباره خداوند می‌داند. جان درآیدن اعتقاد به خدای واحد، در عین انکار هر نوع دین و حیانی را مصداق دئیسم می‌داند. از دیدگاه الن وود در این مقاله، دل‌مشغولی و اهتمام کانت دین طبیعی است و نه انحاء ادیان مبتنی بر مابعدالطبیعه و وحی. این واقعیت را به‌راحتی می‌توان از عنوان کتاب معروف دینی‌اش یعنی دین در حدود عقل محض، مشاهده کرد (Rossi and Wreen, 1991:2).

تفسیر الن وود از کانت، سیر تدریجی داشت. او درحالی‌که در دین اخلاقی کانت (۱۹۷۰) از تفسیر مبتنی بر ایمان به خدای حیّ ادیان حمایت کرد، اما در دئیسم کانت (۱۹۹۱) به‌صراحت از دئیسم طرفداری می‌کند. وود در دین اخلاقی کانت متذکر شده است: «وحی الهی به خودی خود محال نیست اما اینکه انسان

بتواند از راه تجربه بفهمد این خداست که خود را متجلی ساخته، ممکن نیست»
(Wood, 1970:204).

طبق برداشت دئیسمی، خداوند می‌تواند با عالم در ارتباط باشد، اما برای ما ممکن نیست که از راه وحی یا عقل نظری به اینکه واقعاً خدا با دنیا در ارتباط است، معرفت یابیم. نتیجه این واقعیت، نه تناقضی منطقی به نفع الحاد، بلکه به دست آوردن شواهدی به سود دئیسم است. از آنجاکه خداوند قابل معرفت و شناخت تجربی و نظری نیست و از سوی دیگر، لازم است دنیا و نظام اخلاقی معنادار باشد، فلسفه کانت، به دئیسم احتیاج دارد. به هر حال بدون دسترسی یا حداقل امکان دسترسی به خدا و یا فعل او، ساختن پایه‌ای استوار جهت ایمان به خدا ممکن نیست (Firestone, 2009:7).

مؤلفه‌های رایج تفاسیر سنتی

تکیه بر نقد عقد محض، به مثابه نفی کننده امکان معرفت به خدا

عموم مفسران، شاهکار کانت، *نقد عقل محض* را مهم‌ترین کتاب فلسفی، پس از مابعدالطبیعه معلم اول قلمداد می‌کنند (کرونر، ۱۳۸۰: ۱). گرچه این کتاب در ابتدا حتی از سوی فیلسوفان آشنا با ادبیات کانت هم به درستی فهم نمی‌شد و کانت مجبور شد برای حل این مشکل، دو سال بعد از نشر کتاب، مباحث محوری آن را در مجلد کوچک و جداگانه‌ای به نام *پیشگفتار بر هر مابعدالطبیعه آینده (تمهیدات)* منتشر کند (مگی، ۱۳۹۰: ۲۷۶).

کانت برای رسیدن به مبانی نقد عقل محض، مسیر بلند و ناهمواری را پیمود. این درست است که اثر هیوم بر او و سیر فلسفه‌ورزیش به گونه‌ای است که آن را به بیدار شدن از خواب جزم‌اندیشی توصیف می‌کند (کانت، ۱۳۷۰: ۸۹). اما چنانکه

پامکوئیست نیز به درستی تذکر می‌دهد، کانت را حتی در دوران پیشانقدی، نمی‌توان فیلسوفی کاملاً جزم‌اندیش دانست (Palmquist, 2000:17-18).
پیش از سربرافراشتن ساختمان فلسفه استعلایی کانت، دو گرایش عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی درباره معرفت آدمی، بر دو موضع مخالف در فلسفه اولی تأکید می‌کردند. کانت گرچه شاگرد ولف و متأثر از مکتب عقل‌گرای لایب‌نیتس بود، اما به تدریج از آنان فاصله گرفت و استدلال تجربه‌گرایان را با سعه صدر مورد توجه قرار داد.

از سوی دیگر، کانت به درستی دریافته بود که تردید هیوم، در واقعیت رابطه علیت و فروکاستن آن به نوعی تداعی ذهنی که مبتنی بر مبنای معرفت‌شناختی صرفاً تجربی‌اش بود، قابلیت سرایت به همه مفاهیم کلی و ضروری را داشت. در نتیجه هیوم، نه تنها ارکان مابعدالطبیعه، بلکه علوم طبیعی و ریاضیات را نیز به لرزه درآورد. هیوم معتقد بود ضرورت قاعده علیت برخلاف آنچه تصور می‌شود نه با عقل قابل اثبات است و نه با تجربه، و این همان تلنگری است که کانت را به مسیری جدید وارد کرد. اینکه انگیزه اصلی کانت از تألیف نقد عقل محض چه بود، خود می‌تواند به‌عنوان یکی از مسائل مورد اختلاف مفسران موج جدید و مفسران سنتی قلمداد شود. «برخی مفسران جدید تحصیلی مذهب، چنان وانمود می‌کنند که مسئله اصلی و مهمی که وجهه نظر و همت کانت بوده، نه مابعدالطبیعه، بلکه مباحث شناسایی بوده و غرض اصلی کانت فراهم آوردن فلسفه‌ای برای تحکیم مبانی ریاضیات و علوم بوده است و توجه او به مابعدالطبیعه باید امری فرعی و ثانوی شمرده شود. به اعتقاد اینان در میان آثار کانت، کتاب اصلی او نقد عقل محض و در آن کتاب، مبحث اصلی

همانا گفتار او در باب حسیات استعلایی و تحلیل استعلایی است و مباحث مربوط به جدل استعلایی در این کتاب و نیز *نقد عقل عملی* وی در حقیقت در حکم ذیل و حاشیه‌ای بر متن سخنان او در باب شناسایی است» (حداد عادل، کانت، ۱۳۷۰: ۶).

این ادعا به هیچ‌وجه موضع قابل دفاعی نیست. نگاهی اجمالی به تصریحات کانت در *تمهیدات* و *نقد عقل محض* به‌وضوح گواهی می‌دهد مابعدالطبیعه و بحرانی که به اعتقاد کانت، دامن‌گیر آن شده بود تا چه اندازه توجه و اهتمام او را برانگیخت. کانت در اولین صفحه تمهیدات در این‌باره می‌گوید: «قصدمن آن است که همه کسانی را که مابعدالطبیعه را درخور تحقیق و اعتنا می‌دانند به این حقیقت معتقد سازم که قطعاً واجب است کار خویش را موقتاً متوقف سازند و هر آنچه تاکنون شده، ناشده انکارند و مقدم بر هر امری ببینند آیا اصولاً ممکن است علمی چون مابعدالطبیعه وجود داشته باشد؟ اگر مابعدالطبیعه خود علم است چرا مانند علوم دیگر قبول عام و دائم نیافته است و اگر علم نیست چه شده است که همواره به‌صورت علم متظاهر شده بوده و ذهن آدمی را با امیدهایی که هرگز نه قطع می‌گردد و نه برآورده می‌شود معطل ساخته است؟... درحالی‌که همه علوم دیگر بی‌وقفه قدم در راه توسعه و پیشرفت دارند این به‌مسخره می‌ماند که ما در علمی که خود را حکمت محض می‌خواند و همگان نیز آن را لسان‌الغیب می‌پندارند و حل معمای خویش از آن می‌طلبند، بی‌آنکه قدمی فرا پیش نهیم دائماً گرد یک نقطه می‌چرخیم» (کانت، ۱۳۷۰، ۱۹).

کانت در حقیقت با فلسفه استعلایی خود، در پی یافتن پاسخ سه پرسش بود:

۱. ریاضیات چگونه ممکن است؟ ۲. علوم طبیعی چگونه ممکن است؟

۳. مابعدالطبیعه چگونه ممکن است؟ (هارتساک، ۱۳۹۴: ۱۴). یعنی او می‌خواست مسئله شناخت، علم، اخلاق، وجود خدا، اختیار و خلود نفس را یکجا و در یک نظام فلسفی، که همان فلسفه نقادی است، حل کند.

کانت، قضایای تألیفی پیشین (synthetic a priori propositions) را به‌عنوان کلید برون‌رفت از این مشکلات که با شکاکیت هیوم به اوج رسیده بود، مطرح کرد. پیش از او، هیوم و دیگران، دو نوع قضیه را به رسمیت شناخته بودند: ۱. قضایای تحلیلی پیشینی؛ ۲. قضایای تألیفی پسینی. قضایای تحلیلی گرچه ضروری بودند، اما معرفت جدیدی افاده نمی‌کردند، در مقابل، قضایای تألیفی، گرچه با استناد به تجربه و مشاهده، معرفت‌های جدیدی از جهان، به دست می‌دادند، اما ضروری نبودند. کانت با پیش کشیدن قضایای تألیفی پیشین، بر دوگانه هیوم خط بطلان کشید و بخش عمده‌ای از تلاش خود را در نقد عقل محض مصروف اثبات امکان این قضایا و تحقق آنها در علوم و ریاضیات کرد. قضایای تألیفی پیشینی، هم ضروری هستند و هم معرفت‌بخش، اما این قضایا چگونه ممکن‌اند؟ چگونه می‌توان به نحو پیشین یعنی بدون استناد به تجربه، نسبت به عالم، معرفت جدیدی به دست آورد؟ به عبارت دیگر، چگونه ممکن است قضایایی در مورد دنیا صدق کنند، اما در عین حال از مشاهده یا تجربه دنیا به دست نیامده باشند؟ پاسخ آن است که کانت، میان اشیاء، چنانکه هستند (thing-in-itself) و نمودها، یعنی اشیاء چنانکه برای ما ظاهر می‌شوند (appearance) تفاوت قائل است. از نظر او، ما هیچ‌گونه دسترسی به اشیاء، چنانکه در واقع هستند نداریم. ذهن انسان، لوح سفیدی نیست که واقعیت را چنان که هست منعکس کند، بلکه از ابتدا دارای صوری است که کانت آنها را صور

حساسیت و صور فاهمه می‌نامد. صور حساسیت از دیدگاه کانت، زمان و مکان و صور فاهمه، مقولات دوازده‌گانه‌اند. صور، تجربه ما از جهان را ممکن می‌کنند و به آن شکل می‌دهند. آنها، در حقیقت، واسطه تجربه و فهم انسان‌اند، در نتیجه صرفاً آنچه بتواند با این صور که همانا، قیود و شرائط پیشین ذهن هستند، هماهنگ شود، مورد تجربه قرار می‌گیرد و آنچه نتواند در قالب زمان و مکان درآید و در ضمن یکی از مقولات، فهم شود، متعلق معرفت انسان نخواهد بود. از دیدگاه کانت علوم طبیعی و ریاضیات حتی با این مبنای معرفت‌شناختی نیز می‌توانند راه خود را به‌خوبی ادامه دهند، فقط باید توجه داشت که حیطه آنها نمودهای اشیاء است و نه بودها، چنانکه در واقع هستند. اما در مورد مابعدالطبیعه، مسئله به شکل دیگری است!

با توجه به این توضیح، اکنون مرزهای تجربه ممکن، مشخص شده‌اند. اگر چنانکه کانت تصریح کرده است، موضوع اصلی مابعدالطبیعه، خدا، نفس و اختیار باشد، به‌خوبی روشن است که راه معرفت نظری به آنها مسدود است. این دسته از موضوعات، مفاهیمی نیستند که درچارچوب زمان و مکان بگنجند و در نتیجه به حیطه تجربه وارد شوند. عقل نظری نیز راه دیگری جز این تجربه خاص، برای کسب معرفت ندارد. بسیاری از شارحان کانت که دیدگاه معرفت‌شناختی او در نقد عقل محض را پسندیده‌اند، با این استدلال که موضوعات مورد اهتمام مابعدالطبیعه، نمی‌توانند از مرز تجربه عبور کنند، نتیجه می‌گیرند *نقد عقل محض* به مابعدالطبیعه ضربه زده است. کانت، در کتاب *رویاهای یک بیننده ارواح* تصریح می‌کند که مابعدالطبیعه، علم به مرزها یا حدود عقل انسانی است. تلاش عمده او در *نقد عقل محض*، تبیین این مرزهای معرفتی است (کاپلستون، ۱۳۸۷: ۲۴۸).

طبق استعاره مرز، سخن گفتن از خدا و اندیشیدن به او ممکن نیست، در نتیجه حتی اگر حکمی هم درباره خدا صادر کنیم، از حدس و گمان فراتر نرفته‌ایم. ولترستورف تأکید بر استعاره مرز را در کنار فرو کاستن دین به اخلاق، از خصوصیات مشترک تفاسیر رایج از فلسفه دین کانت می‌داند. هنری آلیسون، مؤلفه دیگری را افزوده و آن را تجسیم دو قلمرو، در فلسفه نظری کانت نامیده است (Allison, 1983:3-4,-38).

استعاره مرز یا دو قلمرویی که آلیسون مطرح می‌کند به مبنای معرفت‌شناختی تثبیت شده در نقد عقل محض اشاره دارد. جهان بودها غیر از جهان نمودهاست. اشیاء در جهان بودها در چگونگی به‌نظر آمدن پدیدارها اثر می‌گذارند، اما نمی‌توانند خودشان را چنانکه هستند بنمایانند. نمودها می‌توانند موضوع علوم مختلف باشند، اما بودها از اساس، مجهول باقی می‌مانند و در مورد چگونگی آنها فقط می‌توان با ظن و گمان سخن گفت، زیرا قلمرو آنها قلمرو ممنوعه است. به گفته پامکوئیست، بسیاری از مفسران، از ریچل گرفته تا فلاسفه نهضت بازگشت به کانت، او را فیلسوف اخلاق ضد متافیزیک شناسانده‌اند. بعضی نوکانتیان، بر اساس تمایزی که به‌نظر می‌رسد فلسفه کانت میان واقعیت و ارزش ترسیم کرده است، معتقدند الاهیات، تنها با قطع دنباله‌های مابعدالطبیعی می‌تواند به حیات خود، ادامه دهد. بارت از این فراتر رفته است و رها شدن الاهیات از هر نوع فلسفه را لازم می‌داند. کالینز، کانت را ویران‌کننده هر نوع فلسفه خدا باور می‌داند، زیرا از دیدگاه کانت فلسفه طبیعی نمی‌تواند هیچ معرفت معتبری از خداوند ارائه دهد. گرین نیز کانت را ویران‌گر راست‌گیشی مابعدالطبیعی دانسته است. پامکوئیست این تفاسیر را نتیجه طبیعی تأکید بیش از حد، بر نقد عقل

محض، به خصوص قسمت اول آن می‌داند. به گفته او، فلاسفه نیز معمولاً با متکلمین در این برداشت موافق هستند. آنها نقد عقل محض را در بهترین حالت، ویرانگرترین نوشته‌های ضد مابعدالطبیعی قلمداد کرده‌اند. برای مثال در فاصله کمی از انتشار نقد عقل محض، مندلسون با تعبیر ویرانگر همه چیز، به استقبال او رفت و دیگران به تبع او این برداشت را ادامه دادند. ژیلسون این حکم را به تمام فلسفه کانت سرایت داد و مدعی شد کانت هیچ بهره و نفع متافیزیکی ندارد (Palmquist, 2000:2-4).

برداشت تحویل‌گرایانه از دین کانت (فروکاستن دین توسط کانت به اخلاق)
 علاوه بر استعاره مرز، که ریشه در نظریه دو جهان «بود و نمود» در نقد اول دارد، تفاسیر سنتی، عموماً به عنوان دیدگاه‌هایی که برداشتی اخلاقی از دین کانت ارائه می‌دهند، شناخته شده‌اند. بنابراین برداشت، کانت در صدد است تا تمام مؤلفه‌های تاریخی ادیان، مانند مراسم عبادی و سلسله مراتب کلیسایی را نفی کند و به جای آن جامعه‌ای اخلاقی که در بهترین حالت، به خدای دئیسم باور دارد، بنا کند.
 مبتنی بر این قرائت، فلسفه کانت جز با تکیه بر پایه‌های عملی، نمی‌تواند هیچ توجیه عقلانی برای دین یا الاهیات فراهم کند. مفسران سنتی، در مواجهه با آثار دینی کانت، معمولاً یا آنها را مجموعه نقدناشده‌ای در ضمن نظام فلسفی او می‌دانند که چونان حيله‌ای برای رهایی از سانسور حکومت پروس نوشته شده‌اند یا آنها را ضمیمه‌ای ناتمام و ناقص از فلسفه اخلاق او می‌پندارند که با عجله و تاحدودی ناهمخوان و در ایام بیماری، نگاشته شده است (Palmquist, 2000:65).
 این آثار صرفاً وقتی جدی گرفته می‌شوند که با فلسفه عملی کانت هماهنگ باشند. فلسفه عملی کانت نیز تنها در صورتی که بخواهد خدایی را که از درب

فلسفه نظریش بیرون رفته دوباره از درب پستی، یعنی اخلاق برگرداند موجه خواهد بود. به تعبیر ریبردون: «دین همانا اخلاق است یا به هر حال، اخلاق جوهر اصلی دین است، هر چند آن را بر حسب فرامین الهی تعبیر و تفسیر کنیم. به تعبیر دیگر مسئله دین مسئله‌ای نظری نیست که در آن دین اساساً در سطح متافیزیکی اعتبار یابد، بلکه مسئله‌ای عملی است که جملگی متعلق به سرشت اخلاقی انسان‌هاست. این توهم که می‌توان برای عادل شدن نزد خدا از طریق اعمال عبادی دین به نتیجه رسید، خرافه است. بنابراین، تحویل‌گرایی‌ای که این بیان کانت مستلزم آن است، ضرورت نقادی اعتقادات و رسوم سنتی را به امید دستیابی به بیان روشن‌تری از آنچه که مسیحیت عقلی حقیقتاً متضمن آن است، ایجاد می‌کند. چنین تأکیدی بر نیاز به تمایز میان امور گوهری و ضروری دین و امور غیرگوهری و غیر ضروری آن، که معیار آن به مدد عقل و وجدان به دست می‌آید، اصل هدایت بخش همه انواع مسیحیت آزاداندیش و به‌خصوص مذهب پروتستان قرن ۱۹ آلمان، گردید» (ام.جی.ریبردون، ۱۳۸۰: ۴۹-۵۹).

این برداشت را نمی‌توان تفسیر مثبتی از فلسفه کانت دانست. بعضی مفسران سنتی، خدایی را که چنین اثبات شود، خدای لمپه نامیده‌اند. آنها با این تعبیر، به خادم معروف کانت اشاره می‌کنند. چنانکه از حکایت‌ها برداشت می‌شود، لمپه، به شدت از مرگ خدا که نتیجه طبیعی نقد اول تلقی می‌شد آشفته بود، در نتیجه کانت برای بهبود روحیه او، مجبور شد استدلال‌هایی اخلاقی بر وجود خدا اقامه کند (Firestone and Palmquist, 2006: 2).

دیدگاه یرمیا هو یول را نیز باید در زمره همین تفاسیر برشمرد. او که از طرفداران تفاسیر سنتی است و به‌صراحت فلسفه دین کانت را سلبی می‌داند. از

نظر یول، درحقیقت نمی‌توان برای کانت چیزی به نام فلسفه دین قائل شد، زیرا دین او چیزی جز اخلاق نیست (yovel, 1980: 201-202). این دیدگاهی است که می‌توان شبیه آن را در آثار الن وود نیز مشاهده کرد (Rossi and Wreen, 1991: 1-22).

با این همه، برخی مفسران کانت، مانند ولترستورف نیز تحویل دین کانت به اخلاق را اشتباهی فاحش برشمرده‌اند. ولترستورف گرچه امکان تحقق الاهیاتی مبتنی بر دیدگاه‌های کانت را ناممکن می‌داند، اما بر این باور است که کانت دین را به اخلاق فرو نمی‌کاهد، بلکه می‌کوشد تا با استناد به مبانی اخلاق، برخی مهم‌ترین اعتقادات دینی را موجه کند (Ibid: 41).

اگر دین و الاهیات را محصور در چارچوب فلسفه عملی کانت بدانیم، محدودیت‌هایی که در فلسفه عملی کانت وجود دارد به همه آثار دینی او نفوذ می‌کند. این مسئله، اثر عمیقی در چگونگی تفاسیر دیگر آثار دینی کانت که صبغه اخلاقی کمتری دارند، برجای می‌گذارد. به گفته کاپلستون: «می‌توان گفت که کانت دین را بر حسب اخلاق و عقل تعبیر می‌کند، ولی از طرف دیگر این قول ممکن است موجب اشتباه شود. زیرا ممکن است چنین وانمود سازد که دین از نظر کانت فاقد کلیه عناصر آن چیزی است که ما به آن تقدس و خشوع در برابر خداوند می‌گوییم. ولی چنین نیست... به‌عنوان نمونه در کتاب آثار منتشره پس از مرگ کانت، مفهوم آگاهی از تکلیف به‌عنوان آگاهی از حضور خداوند اهمیت و تقدم یافته است. درواقع نمی‌توان دانست که کانت اگر فرصت می‌یافت، چگونه مفاهیم مندرج در یادداشت‌های تشکیل‌دهنده این کتاب را منظم می‌کرد و بسط و تفصیل می‌داد؛ اما به‌نظر می‌رسد کانت در این کتاب، هرچند قانون اخلاقی را

به‌عنوان یگانه طریقه صحیح ایمان به خدا حفظ کرده، با این همه، تمایل پیدا کرده است که قرب و درون‌ماندگاری خدا و آگاهی از آزادی و اختیار اخلاقی و آگاهی از الزام و تعهد اخلاقی را به‌عنوان آگاهی از حضور خدا بیشتر مورد تأکید قرار دهد» (کاپلستون، ۱۳۸۷: ۳۵۰).

تفاسیر جدید از فلسفه دین کانت

در مقابل دیدگاه‌های رایج از فلسفه دین کانت که عموماً تأثیر او را در حوزه دین و الاهیات، سلبی برآورد کرده‌اند، باید از موج جدید تفسیری نام برد که اخیراً در کشورهای انگلیسی زبان ظهور کرده است (Palmquist, 2016: xiii; Yandell 2007: 81).

طرفداران این موج جدید، گرچه خود، رویکردهای مختلفی در مواجهه با آثار فلسفی و کمتر فلسفی کانت داشته‌اند، اما همگی بر این واقعیت که می‌توان فلسفه دین کانت را به‌گونه‌ای متفاوت از آنچه تا به حال فهمیده شده است تفسیر کرد، اتفاق نظر دارند. پروفیسور استفن پامکوئیست، کانت‌پژوه بزرگ معاصر را می‌توان به درستی، اثرگذارترین شخصیت این موج جدید تفسیری دانست. پامکوئیست در آثار متعددی که مستقلاً یا به همکاری دیگران منتشر کرده است، می‌کوشد با این رویکرد جدید، تفاسیر سنتی موجود از فلسفه دین کانت را به چالش کشد. پامکوئیست در نوشته‌های خود بیشتر بر نظام‌مندی تفکر کانت تأکید می‌کند و معتقد است مفسران کانت از این نکته غفلت کرده‌اند. توجه بیش از حد به یک اثر از آثار نویسنده‌ای که آثارش، کل منسجمی را تشکیل می‌دهند، اشتباهی هرمنوتیکی است. این واقعیت موجب شده است، پامکوئیست و دیگر همفکران او، به آثاری چون دین در حدود عقل محض و نزاع دانشکده‌ها نیز توجه مضاعف داشته باشند. پامکوئیست اخیراً در اثر مهم دیگری با عنوان شرحی

کامل بر دین در حدود عقل محض، به نحوی تفصیلی به تفسیر و بررسی محققانه این اثر کانت می‌پردازد. از دیدگاه پامکوئیست، وقت آن رسیده است، تا انقلابی در مطالعات کانت‌پژوهانه در حوزه دین صورت گیرد. این کتاب جدید تلاشی مجدانه در راستای احیای نوعی برداشت ایجابی از آثار کانت به شمار می‌آید که علی‌رغم مهجور و مغفول ماندن در طول سالیان متمادی، امروزه بیش از هر زمان دیگر مورد توجه کانت‌پژوهان و الاهدانان قرار دارد. از دیدگاه پامکوئیست و همفکران او بازخوانی آثار کانت نشان خواهد داد که دیدگاه‌های او به جای ویران کردن مبانی الاهیات مسیحی و شعائر دینی، تنها به‌نوعی اصلاح در آن منجر خواهد شد. کتاب شرحی کامل بر دین در حدود عقل محض، تلاش‌های تفسیری مفسران موج جدید در طول سه دهه را جمع‌آوری کرده است و می‌کوشد تا آنها را به‌صورت جریان و رویکردی تفسیری در عرض تفاسیر موجود دیگر عرضه کند. پامکوئیست آثار پیشانقدی کانت را نیز مورد بررسی موشکافانه قرار داده است. آنچه از مجموع نوشته‌های او برداشت می‌شود، نسبت دادن نوعی دیدگاه الاهیاتی از قبیل دیدگاه پل تیلیش و رودلف اتوبه کانت است. به‌این‌معناکه پامکوئیست از یکسو جایگاه تجربه دینی را در نظام فکری کانت برجسته کرده و از سوی دیگر تصویری از خدا ارائه داده است که مانند خدای تیلیش و رای ادراک عقل است. بازخوانی آثار کانت از سوی مفسران این موج جدید، به‌خصوص آن دسته از نوشته‌های او که صبغه دینی دارند و نتایجی که از این بازخوانی ناشی شده است، توجه دانشمندان بزرگی چون ولترستورف را به خود جلب کرده است. ولترستورف در مقدمه‌ای که بر کتاب در دفاع از دین کانت نوشته است، با تمجید از رویکرد نویسندگان این اثر که از آثار عمده موج

جدید تفسیری به شمار می آید، می نویسد: «مادامی که راه بهتری برای تفسیر الاهیاتی کانت پیدا نشده است (که گمان هم نمی کنم پیدا شود) تفسیر صورت گرفته در این کتاب، همچنان ارزشمند باقی می ماند، نه فقط برای اینکه بیشتر (اگر نگوئیم همه) ابهامات را برطرف می کند، بلکه همچنین به این دلیل که بهترین، عمیق ترین و جالب ترین تفسیر عقلانی از متون دینی کانت است که در اختیار داریم. (Firestone and Jacobs: xii)

اثر رویکرد تفسیری جدید به الهیات کانت را که می کوشد از برداشت های کلیشه ای تفاسیر رایج فاصله بگیرد و با وسواس بیشتری دیدگاه های کانت را بازخوانی کند، می توان در آثار متأخری که در این حوزه به نگارش درآمده است، سراغ گرفت. برای مثال پاسترناک، در مقاله اش با عنوان: فلسفه دین کانت که جزء مجموعه مقالات دانشنامه استنفورد است، می نویسد: «مؤلفه های فلسفی دین کانت، از انتقادات او به براهین سنتی در باب وجود خدا گرفته تا رد معرفت فراحسی، نباید انکار ایمان یا حتی به چالش خواندن آن محسوب شود؛ بلکه وجود اینها به جهت حصول اطمینان از ضایع نشدن ارزش حقیقی دین در نتیجه زیاده روی های عقل است. از این رو، به رغم مفسرانی که بیش از دو قرن انتقادات کانت را ضدیت {با ایمان} تلقی کرده اند، موانعی که او ایجاد می کند نه به منظور براندازی ایمان بلکه به قصد نجات آن است. بدین سان توصیف کانت به عنوان بزرگترین دشمن ایمان-توصیفی آنچه رایج در محافل و حلقه های الاهیاتی که در تاریخ فلسفه بی سابقه بوده- تعریضی ژرف است. این توصیف نه تنها درست نیست، بلکه خطایی است که متألهان (شاید به ویژه متألهان لوتری) را از هم پیمانی مهم محروم کرده است. کانت خصم ایمان نیست، بلکه برعکس، می توان گفت

پرچم‌دار آن در تبعید است» (پاسترناک، ۱۳۹۴: ۴۰).

عنوان مناظره معروف پامکوئیست با کیث یاندل که در سال ۲۰۰۳ صورت گرفت، کانت و الاهیات، دوست یا دشمن، بود. یاندل در این مناظره، از دیدگاه سنتی حمایت می‌کرد و با تکیه بر مبانی تثبیت شده در کتاب *نقد عقل محض*، امکان هرگونه معرفت به خدا را منتفی می‌دانست. در نتیجه، طبیعی بود که کانت را در خدمت الاهیات نداند و یا حتی با تعریض بگوید اگر کانت دوست الاهیات است پس دشمن او کیست؟ در مقابل، پامکوئیست از مخاطبان خود، درخواست می‌کند، تا روی مفهوم (دوست) بیشتر تأمل کنند. آیا اگر کانت الاهیات را متوجه کاستی‌ها و خطاهای روشی‌اش کرده باشد با آن دشمنی کرده است؟ طبیعی است که هر دوستی گاه، عیوب دوست خود را به او گوشزد کند! از نظر پامکوئیست، این واقعیت، که کانت با نقدهای خود در صدد نفی هرگونه الاهیات نیست، وقتی روشن‌تر می‌شود که زندگی و آثار او را به‌نحو نظام‌مند و جامع، مورد بررسی قرار دهیم. کانت عمیقاً از مادر مؤمن و پرهیزکار خود متأثر بود. پیتیسم که مذهب پدر و مادر او بود، معرفت به خدا را عمدتاً از راه دل ممکن می‌دانست! شاید بی‌اعتمادی کانت به کلیسا به‌عنوان یک نهاد رسمی سلسله مراتبی از همین واقعیت ناشی شده باشد. از سوی دیگر، بسیاری از آثار اولیه کانت پیرامون موضوعات الاهیاتی است. اینکه رشته تحصیلی او در دانشگاه الاهیات بود و اینکه موضوع رساله دکترایش در ابتدا موضوعی الاهیاتی بود را نباید مورد غفلت قرار داد. کانت حتی در پایان عمر بلند خویش نیز از تحقیق و تألیف در این حوزه دست نکشید. او کتاب *دین در حدود عقل محض* را علی‌رغم مزاحمت‌های مکرر سانسورچی‌های پروس به اتمام رساند. و حتی بعضی آثار دینی او بعد از

مرگش منتشر شد. با توجه به این علاقه و اصرار، به‌سختی می‌توان دین و الاهیات را موضوعی فرعی در ضمن نظام فلسفی کانت پنداشت. پامکوئیست معتقد است، کانت درصدد نفی الاهیات و دینی است که مبتنی بر پایه‌های لرزان عقل نظری باشد. کانت به هیچ وجه نافی الاهیات نیست، بلکه معتقد است الاهیات باید به کتاب مقدس رجوع کند و کتاب مقدس قلب دین را عشق می‌داند. عشق با استدلال اثبات‌شدنی نیست. عشق را باید ابراز نمود. عاشق برای اثبات محبت خود استدلال نمی‌کند. او عشق خود را (برای مثال با هدیه دادن شاخه‌ای گل) ابراز می‌کند. اعمال عبادی نیز همین کارکرد را دارند. این همان کارکرد نمادینی است که کانت بر آن تکیه فراوان دارد (Yandell and Palmquist, 2003).

کانت در جملاتی پایانی در *نقد عقل محض*، دیدگاهش درباره متافیزیک و دین را چنین خلاصه کرده است: «به این ترتیب، این است ایده کلی متافیزیک، که چون در ابتدا از متافیزیک بیشتر از آن انتظار می‌رفت که به حق باید از آن خواسته شود، و چون متافیزیک زمانی طولانی ما را با انتظارات شیرین، سرگرم کرده است، سرانجام به تحقیر عمومی دچار شده است؛ چراکه در آن، انسان خود را در امید خویش، فریب خورده یافته است. اکنون بر اساس کل فرایند نقد ما، باید به اندازه کافی متقاعد شده باشیم که اگرچه متافیزیک نمی‌تواند پایه دین باشد، باوجود این، متافیزیک همواره باید به مثابه حصار محافظ دین باقی بماند. و عقل آدمی که خود به‌دلیل جهت‌گیری ماهیت خود دیالکتیکی است، هرگز نمی‌تواند از چنین علمی صرف نظر کند» (کانت، ۱۳۹۴: ۷۲۲).

مفسران موج جدید با بازخوانی *نقد عقل محض* و سایر آثار کانت، شواهد متعددی از این دست ارائه کرده‌اند و آن را از جمله ادله رویکرد اصلاحی و

ایجابی کانت به الاهیات دانسته‌اند (*Palmquist, 2000:7*). خطای اساسی مفسران سنتی در ارجاعاتشان به *نقد عقل محض* این است که فقط جنبه منفی را مورد نظر داشته‌اند و به کارکرد مثبت نقد اول توجه کافی ندارند. اگر امکان معرفت نظری به خدا نفی شده است، یکبار و برای همیشه نیز به اعتراضات جزمی علیه دین و اخلاق پایان داده شده است (کانت، ۱۳۹۴: ۵۷). این را نمی‌توان کمک ناچیزی به الاهیات دانست. اما نتیجه این امر لاادریگری نیست. کانت امکان معرفت به خدا از طریق عقل نظری را منتفی می‌داند، اما راه ایمان از دیدگاه او کماکان باز است (کانت، ۱۳۹۴: ۵۶).

توجه به این نکته لازم است که مواجهه با برداشت‌ها و تفاسیر پرشمار و همسوی رایج، به مساعی جمعی و تلاش مضاعف علمی نیاز دارد. در این راستا، مفسران موج جدید، ابتدا باید بتوانند ضعف دیدگاه‌های رقیب را به‌نحو متقن نشان دهند و استدلال‌های جایگزین خود را به شکلی قانع‌کننده تقریر کنند. مرحله بعد که از این مواجهه سلبی، سخت‌تر و در عین حال مهم‌تر است، بناکردن ساختمان الاهیاتی منسجم، واقع‌نگر و قابل قبولی است که منطقاً از فلسفه دین کانت به‌دست آید. این کار از عهده یک یا دو کانت‌پژوه برنمی‌آید. در نتیجه، مفسران موج جدید، آثار متعددی را به‌صورت مشترک منتشر کرده‌اند و پیوسته دیدگاه‌های خود را در قالب مقالات علمی، سخنرانی و مناظره‌های چالشی در معرض نقد و ارزیابی قرار می‌دهند.

این مفسران قبول دارند که الهیات نمی‌تواند بعد از کانت، همان راه الهیات پیش از او را ادامه دهد. فلسفه کانت و تفاسیر صورت گرفته از آثار او نه تنها الحاد و لاادریگری را تبدیل به دو موضع قابل احترام کرده‌اند، بلکه برج عاج

مسیحیت کلاسیک را نیز به لرزه درآورده‌اند. با توجه به نقدهای کانت به براهین رایج اثبات وجود خدا و مبنای معرفت‌شناختی تثبیت شده او در *نقد عقل محض*، دیگر نمی‌توان به راحتی بر براهین سنتی اثبات وجود خدا تکیه کرد. دیگر نمی‌توان از روابط بی‌اشکال الهیات و حیانی و طبیعی سخن گفت. برتری بی‌چون و چرای واقع‌گرایی مابعدالطبیعی نسبت به سایر اشکال ایمان دینی، فرو ریخته است؛ اما با این همه، اگرچه الهیات، نمی‌تواند به روال سابق (پیشاکانتی) به راه خود ادامه دهد، اما می‌تواند ارکان خود را به نحو رضایت‌بخشی در داخل مرزهای استعلایی عقل انسان بنا کند. از دیدگاه پامکوئیست، چنین الهیاتی لزوماً در تضاد با مسیحیت تاریخی نیست. الهیات در گفتگو و تعامل سازنده‌اش با فلسفه، اهمیت عملی، زیبایی‌شناختی و دینی مدعیات خود را نشان می‌دهد. در حقیقت، الهیات کانتی را نباید یک الهیات راکد و جزمی دانست. الهیات کانت تلاشی، جهت یافتن خدا و داشتن درک بهتری از رابطه او با انسان و جهان است. این درک صحیح، در ضمن کشمکش سازنده‌ای که میان الهیات و فلسفه رخ می‌دهد، محقق می‌شود. اگر این همان چیزی است که در ذهن کانت بوده است، دیگر نباید او را ویران‌کننده انحاء الهیات طبیعی و وحیانی دانست، بلکه او صرفاً مفاهیمی از این دست را بازآفرینی کرده و با فلسفه استعلایی خود وفق داده است. با توجه به این حقیقت، نباید انتظار داشت که طرفداران تفاسیر موج جدید، با مبانی فلسفی کانت به مقابله برخیزند. آنها محتوای معرفت‌شناختی *نقد عقل محض* را پذیرفته‌اند و با فرض قابل دفاع بودن آن، می‌کوشند الهیات کانتی را از میان آثار نظام‌مند او استخراج کنند. یکی از اولین و اثرگذارترین آثاری که در این راستا منتشر شد مجموعه مقالاتی بود که با عنوان *فلسفه دین جدید کانت*،

و به ویراستاری استیون پامکوئیست و کریس فایرستون منتشر شد. نویسندگان این مجموعه هیچ‌کدام تابع دیگری نیستند و هر کدام رویکرد خود را دارند، اما همگی بر این مطلب متفق هستند که برداشت‌های رایج سنتی از تأثیر فلسفه کانت بر دین و الاهیات، که عموماً آن را منفی برآورد کرده‌اند، نیاز به بازنگری دارد.

دوازده مقاله‌ای که این مجموعه را شکل می‌دهند به سه گروه مجزا تقسیم شده‌اند تا بتوانند در سیری منطقی، داستانی یکسان روایت کنند. قسمت چهارگانه اول، چهار موضوع کلیدی را مورد بررسی قرار می‌دهد که در صورت تفسیر صحیح، می‌توانند مبانی فلسفی الاهیات جدید (مثبت‌نگر) باشند. این چهار موضوع به ترتیب مقالات عبارتند از: ۱- شورمندی؛ ۲- الحاد؛ ۳- دئیسم؛ ۴- حقیقت دینی.

مدعای نویسنده مقاله اول این است که دیگر نمی‌توان کانت را به‌عنوان کسی که همه انواع دین را به‌عنوان شکلی از اشکال شورمندی رد کرده است معرفی کرد. او، این مدعا را با اثبات اینکه شورمندی خود، جزئی طبیعی از وضعیت روانی هر فیلسوف، از جمله کانت است، تثبیت می‌کند. مدعای مقاله دوم این است که الحاد، گزینه قابل قبولی نیست و نمی‌توان آن را به کانت نسبت داد. زیرا حتی اگر بتوان طبق مبانی کانت معتقد شد انسان ملحد هم می‌تواند انسان خوبی باشد، با توجه به باقی بودن شکاف اخلاقی، موقعیت چنین انسانی عقلاً متزلزل است و جز با اتکاء به خدا نمی‌توان موقعیت اخلاقاً خوب تثبیت شده‌ای را تضمین کرد. مقاله سوم توضیح می‌دهد اصرار کانت بر نیاز انسان به نوعی کمک و مساعدت مرموز که بیش از هر جا در کتاب دوم دین در حدود

عقل محض مطرح شده است، تفسیر دئیسمی از خدای او را زیر سؤال می‌برد. در مقاله چهارم این واقعیت تبیین می‌شود که کانت به راه‌های مشروع متعددی برای رسیدن به حقیقت اعتقاد دارد، در نتیجه منتفی شدن معرفت به خدا برای باز شدن راه ایمان، نباید به معنای دست کشیدن از جستجوی حقیقت متشخص الوهی باشد.

در چهارگانه دوم نیز به چهار موضوع پرداخته شده است. این موضوعات که چون آجرهایی بر پایه‌های اثبات‌شده در مقالات پیشین استوار می‌شوند، عبارتند از ۱- فیض؛ ۲- تجسد؛ ۳- انکشاف (وحی)؛ ۴- تاریخ. در مقاله اول از چهارگانه دوم، اثبات می‌شود دیدگاه کانت درباره فیض، ادامه دهنده سنت آگوستین است و نباید آن را در خط پلاگیوس تفسیر کرد. مقاله دوم بر نظریه مثل اعلای کانت (prototype)، تأکید می‌کند و آن را به عنوان شرطی استعلایی که درک انسان از امور مربوط به خداوند را ممکن می‌سازد معرفی می‌کند. مقاله سوم با تکیه بر مقاله دوم، راه را برای دیدگاه خاص الاهیاتی که مبتنی بر وحی (کلمه و روح) است باز می‌کند. البته به گونه‌ای که مورد تأیید عقل نیز باشد. مقاله چهارم، نیاز نظریه دینی کانت را به نوعی ایمان تاریخی نشان می‌دهد. الاهیات کانت در این مقاله به گونه‌ای ترسیم شده است که می‌تواند مبنای فلسفی الاهیات کی‌یرگاردی را فراهم کند.

با توجه به این هشت مقاله ساختمان الاهیات کانت به تدریج شکل خود را پیدا می‌کند. حال باید دید این الاهیات در مواجهه با مشکلات و واقعیت‌های زندگی تا چه اندازه می‌تواند پاسخگو باشد. مقاله اول از چهارگانه سوم، الاهیات را به مصاف شرور می‌برد. مقاله دوم رابطه الاهیات کانت را با مسئله نجات و

رستگاری می‌سنجد. مقاله سوم تلاش می‌کند تا الاهیات برآمده از مبانی کانت را با ایمان و عمل کویکری مقایسه کند و آخرین مقاله به سنجش الاهیات کانت در مقام عمل به‌عنوان نوعی فلسفه شبانی می‌پردازد.

در مقاله اول از آخرین چهارگانه، توانایی دین کانت در مواجهه با مشکل دیرینه رنج غیرمستحق، بدون تکیه بر نظریه عدل الاهی نشان داده می‌شود. مقاله دوم، با توجه به اینکه در طرح کانت هر دینی باید به رستگاری و نجات اهمیت دهد، نتیجه می‌گیرد راه برای دو مفهوم سنتی الاهیات، یعنی گناه اولیه و شفاعت باز شده است. مدعای مقاله سوم این است که فرقه پروتستانی کویکر، خصوصیات کاملاً کانتی دارد. مقاله چهارم بر نقش نکات و دیدگاه‌های مطرح شده در کتاب *نزاع دانشکده‌ها* در تفسیر ایجابی از دین کانت تأکید می‌کند و در نهایت در ضمیمه مقاله نهایی، گزارشی از به‌کار گرفتن مفاهیم دینی کانتی، توسط یک فیلسوف - کشیش، در اجتماع کوچک کلیسائیش ارائه می‌دهد.

گرچه در سال‌های بعد از این اثر، حتی شاهد اختلافاتی در میان بعضی نویسندگان این مجموعه بوده‌ایم، اما آنان اصل طرح را همچنان ادامه داده‌اند و نویسندگان این حوزه را مجبور به عکس‌العمل و اتخاذ موضع نسبت به دیدگاه‌های خود کرده‌اند. بررسی تفصیلی دیدگاه‌های مفسران موج جدید، در خور مقالات مستقل و مفصل دیگری است، اما امیدواریم این اندازه نیز روزنه‌ای جدید به روی کانت‌پژوهان و پژوهش‌گران حوزه فلسفه دین و الاهیات گشوده باشد.

نتیجه‌گیری

کانت فیلسوفی است که کمتر حوزه‌ای از حوزه‌های اندیشه، از افکارش تأثیر نپذیرفته باشد. این تأثیر، تا حد زیادی مبتنی بر تفسیری است که از دیدگاه‌های او

صورت گرفته است. دین و الاهیات نیز از این قاعده مستثنی نیستند. تفاسیر رایج از فلسفه دین کانت، علی‌رغم اختلافاتی که دارند، همگی در اینکه تأثیر کانت را بر این حوزه منفی برآورد می‌کنند، اتفاق نظر دارند. این تفاسیر سلبی، به نوبه خود دستمایه دیدگاه‌های افراطی دو قرن بعد، در این حوزه بوده است. اما چنانکه دیدیم این تمام ماجرا نیست. موج جدید تفسیری با اصرار، دیدگاه رایج را به چالش کشیده است. این نوشته از گرایش تفسیری خاصی جانب‌داری نمی‌کند، بلکه می‌کوشد تا کانت‌پژوهان و محققان این حوزه را از خواب جزم‌اندیشی بیدار کند! آثار کانت گسترده، دشوار و نظام‌مندند. به‌دست آوردن دیدگاه نهایی کانت در حوزه دین (مانند سایر حوزه‌ها) درگرو رهایی از پیش‌فرض‌ها و انتظارات قبلی است. در صورت تضعیف تفاسیر رایج از کانت، یا اثبات دیدگاه و رویکرد مثبت او به دین و الاهیات، دینداران (چنانکه پاسترناک تذکر داده است) همپیمانی قدرتمند خواهند یافت.

منابع

- ام.جی. ریبردون، برنارد (۱۳۸۰). «سیر مدرنیسم در مسیحیت»، ترجمه منصور نصیری، ش ۴۶، ماهنامه معرفت.
- پاسترناک، لاورونس (۱۳۹۴). فلسفه دین کانت، ترجمه: مریم هاشمیان، تهران: ققنوس.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۷). تاریخ فلسفه، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، ج ۶ تهران: انتشارات سروش.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۷۰). تمهیدات، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- _____ (۱۳۹۴). نقد عقل محض، ترجمه: بهروز نظری، تهران: انتشارات قنوس.
- کرنر، استفان (۱۳۸۰). فلسفه کانت، ترجمه: عزت‌الله فولادوند، تهران: نشر خوارزمی، (مقدمه مترجم).
- کیویت، دان (۱۳۸۹). دریای ایمان، ترجمه حسن کامشاد، تهران: طرح نو.
- مگی، برایان (۱۳۹۰). فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: نشر خوارزمی.
- هارتناک، یوستوس (۱۳۹۴). نظریه معرفت در فلسفه کانت، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران: هرمس.
- Allison, Henry, (1983). *Kant's Transcendental Idealism: An Interpretation and Defense*, Yale University Press.
- Alun ray, Matthew (2003). *Subjectivity and Irreligion: Atheism and Agnosticism in Kant*, Schopenhauer, and Nietzsche, aldershot:ashgate Publishing.
- Byrne, Peter (1998). *The Moral Interpretation of Religion*, Grand Rapids, and Mi: reedman's Publishing Company.
- Firestone, Chris, (2009). *Kant and Theology at the Boundaries of Reason*, USA, Trinity International University.
- Firestone, Chris and Stephen r, Palmquist, (eds.) (2006). *Kant and the New Philosophy of Religion*, Bloomington, Indiana university Press.
- Firestone, Chris and Nathan Jacobs (2008). *In Defense of Kant's religion*, Bloomington: Indiana university Press.

- Gordon E, Jr, Michalson (1999). *Kant and the Problem of God*, Oxford: Blackwell.
- Hebblethwaite, Brian and Sutherland, Stewart (eds), (1982). *The Philosophical Frontiers of Christian Theology: Essays Presented to D. M. MacKinnon*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Palmquist, Stephen R, (2016). *Comprehensive Commentary on Kant's Religion within the Bounds of Bare Reason*, Wiley Blackwell.
- ———, (2000). *Kant's Critical Religion: Volume Two of Kant's System of Perspectives*, Aldershot, UK, Ashgate Publishing.
- Rossi, Philip and Michael Wreen, (1991). *Kant's Philosophy of Religion Reconsidered*, Bloomington: Indiana University Press.
- Strawson P. F (1966). *The Bounds of Sense: an Essay on Kant's Critique of Pure Reason* London: Methuen.
- Wood, Allen, (1970). *Kant's Moral Religion*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Ward, Keith, (1972). *The Development of Kant's View of Ethics*, Oxford: Basil Blackwell.
- ———, (2009). *God and the Philosophers*, London, Published in collaboration with Darton, Longman & Todd Ltd.
- Yovel, Yirmiahu (1980). *Kant and the Philosophy of History*, Princeton University press.
- Keith Yandell and Palmquist, Stephen R, *Kant and Theology: Friend or Foe?* December 5, 2003, Trinity College, Deerfield, Illinois, from https://www.academia.edu/1504223/Debate_2_95/10/2

